



صبا

روزنامه فرهنگ و هنر



مسعود طبیبی
کارگردان تئاتر

سرمقاله

من، رادی، شاید...

یکی از روزهای خرداد ۱۳۸۲ روز بسیار عجیبی بود آنزادیک پل حافظ، تلفن عمومی، اضطرابی نشناخته، بوق... بوق... بوق... بفرمایید؟ منزل استاد رادی؟ خودم هستم بفرمایید... صدای گرم و آرامی که هرگز آن را فراموش نخواهم کرد، به استاد گفتم که تصمیم دارم نمایشنامه «خانمچه و مهتابی» را کار کنم. کمی تعجب کردند صدای جوانی بی تجربه و نمایشنامه پیچیده و پرریسوا!

از من علت را پرسیدند. با تمام قوا سعی کردم تا از دایره لغات اندک و ضعیف خودم برای دادن پاسخی سنجیده استفاده کنم و هرگز به یاد ندارم چه اتفاقی رخ داد. گوشی تلفن را گذاشتم. احساس موج خالصی از انرژی، سرم را داغ کرده بود. به کاغذ در دستم نگاه کردم. روزش را یادم نیست اما قرار ساعت ۵ بعد از ظهر منزل استاد، نوشته شده بود. برای من فرا رسیدن روز ملاقات به منزله یک پیرروزی بزرگ بود. هیچ تصویری از برخورد اول با رادی بزرگ نداشتیم. خوب، من اگر جای رادی باشم فکر نکنم وقت زیادی برای یک دانشجوی آن هم از نوع جوگیرش بگذارم!!!

وعده دیدار فرا رسید.

۵ بعد از ظهر طبقه ششم

بفرمایید.

منزل استاد رادی؟

بله.

من طبیبی هستم استاد تشریف دارن؟

بفرمایید بالا.

سوار آسانسور شدم. هر چه به طبقه ششم نزدیکتر می شدم التهاب و نشناختگی بیشتری مرا فرا می گرفت. آسانسور ایستاد، در راباز کردم و بیفاگاه تمام آن التهاب به آرامش روان تبدیل شد. مردی آرام با شلوار و پیراهنی قهوه‌ای و اتوکشیده دست‌ها را جلوی خودش روی هم گذاشته و لبخندی به لب داشت. استاد آنجا ایستاده بود تا از جولگی به نام مسعود طبیبی استقبال کند، این آغاز تغییر نگاه من به مقوله انسان بود.

با ایشان بر سر طرح‌هاییم به گفت و گو نشستیم. من می گفتم و رادی بزرگ با همان لبخند حرف‌های مرا می شنید. دوساعتی طول کشید، کاغذی را برداشتند و با آن خط زیبا که نشان از روحیه لطیف و پیچیده داشت مجوز اجرای نمایش «خانمچه و مهتابی» را نوشتند.

حالات تمام کار من در هفته، این شده بود که به بهانه‌های مختلف، تلفنی یا حضوری در منزل با استاد گفت و گو کنم.

در این چند سال تقریباً هفته‌ای یکبار به منزل اکبر رادی می رفتم. جالب این جلست که دوستان هنری به آهستگی لقب مسعود رادی به من دادند.

سال ۸۴ با برادرزاده ایشان امیر مسعود رادی که استاد من در دانشگاه و رابط من با استاد رادی بودند شروع به تمرین نمایش «تاتاری تخم مرغ داغ» کردیم که نمی دانم چرا التزم شد.

برای بیست و ششمین جشنواره بین المللی تئاتر فجر این بار خودم «تاتاری تخم مرغ داغ» را کار کردم که به دلایل نامعلومی مجید سرسنگی آن را از اجرای جشنواره حذف کرد. بعد از آن «کاکتوس» نوشته استاد را روی صحنه بردم.

رادی از دنیا رفت و همه چیز عوض شد. سر و کلاه شخصی به نام بهزاد صدیقی از ناکجا آباد پیدا شد. همسر رادی که سواد زیادی از تئاتر نداشت بنیاد رادی را تلبیس کرد و همه کارهای صدیقی شد و با نوع نگاه رادیکالی و بت ساختن از رادی، همه راهها را به روی من که آخرین نسل از شاگردان رادی بودم بستند و گنگ مافیایی به اصطلاح بنیاد رادی بنامند.

پایان نامه هر دو مقطع کارشناسی و کارشناسی ارشد من در مورد رادی بزرگ بود و با کج خلقی‌های همسر رادی و دخالت‌های صدیقی توانستم در یک ماراتن دشوار، «آهنگ‌های شکلاتی»، «صیادان» و «در مه بخوان» را روی صحنه ببرم، اما با این تفاوت که رادی یک خط مجوز می نوشت بدون ذکر شرایط مالی و بنیاد رادی چندین صفحه تهدیدآمیز مالی و...

اما همچنان امیدوارم... عهد بسته‌ام تا زمانی که نمایشنامه دیگر استاد به نام «هنجی در صبح نمناک» را روی صحنه نبرم دست از طلب و خواسته خود نکشم، بلند که غیرممکن، با تغییر شرایط وراثتی آثار رادی بزرگ ممکن شود. در نهایت رادی چنین گفت: این درام نقطه بلورین ایمان من به حیثیت آدمی است، ترانه غمگین آنکه شبیه در گوش من سرود: «مراباز و فابشوی که طاهر شوم، مرابشوی که از برف سفیدتر شوم». رادی هم رفت، خسته و خاموش، اما با امید امید به آینده‌ای که جوانان می سازند. رادی که در ۱۰ مهرماه ۱۳۲۸ دیده به جهان گشود، در روز چهارشنبه ۵۵ ماه ۸۶ همچون منجی در صبح نمناک، آهسته، با گل سرخ وداع کرد. روحش شاد.

حمیدرضا آگرونگ

از تجربه‌های اخیر خود و کم و کیف آثار نمایشی به «صبا» می‌گوید

دغدغه کم، حاشیه زیاد!

بالفاظ بازیگری زاویه دارم

رضابهرامی؛ کارگردان نمایش «گرملوژی»
در گفت و گو با «صبا»:

تئاتر تخصصی است

امیر تاجیک؛ مستندساز و مدیر سابق شبکه مستند سیما در گفت و گو با «صبا»:

دوران انتظار پشت در افاق
مدیران سینما و تلویزیون به سر آمده است!